

ایرانیکا و تصویر واژگونی کمونیسم در ایران*

ما خود برای خود ناشناخته‌ایم...
ما هرگز پی خود نگشته‌ایم.
پس چگونه تواند بود که روزی خود را بیاییم.
آن جا که پای خود ما در میان باشد. ما کجا و شناخت کجا!
فریدریش ویلهلم نیچه. تبارشناسی اخلاق.

Torab Haghshenas, Communism III. IN PERSIA AFTER 1332. 1953, and Afshin Matin - Asgari, CONFEDERATION OF IRANIAN STUDENTS, NATIONAL UNION, In Encyclopedia Iranica, Volume VI, 1993, pp. 105-112 and pp. 122-125

مقاله‌ی اول

موضوع این نوشته اشاره به نادرستی‌هایی است که دو مقاله‌ی دانشنامه‌ی ایرانیکا در جلد ششم خود پیرامون تاریخ و سیر حرکت جنبش کمونیستی ایران و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی طرح کرده است. مقاله‌ی مربوط به سیر کمونیسم در ایران در فاصله سال‌های ۱۳۴۹-۱۳۳۹ را آقای تراب حق‌شناس نوشته‌اند. این فاصله خود گوشه‌ای از گستره‌ی وسیع‌تری است در ارزیابی از چگونگی رشد تکوین سازمان چپ و کمونیستی در ایران. پیرامون تاریخ جنبش کمونیستی ایران ارزیابی‌ها و اختلاف‌نظرهایی وجود دارد که جای بحث آن‌ها در ایرانیکا نیست. آن چه مورد نظر است، روشن ساختن مواردی است که با وجود ارزیابی‌های گوناگون یا اختلاف نظر پیرامون تاریخ این یا آن سازمان کمونیستی در ایران وجود داشته و ارتباطی با تحلیل تئوریک، ریشه‌یابی یا میل و سلیقه‌ی ما ندارد. من تنها به این موارد، آن هم تا آن جا که به تاریخ سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور مربوط می‌شود می‌پردازم و به نادرستی‌هایی که در این زمینه در مقاله‌ی مورد بحث عنوان شده اشاره می‌کنم. با امید بر آن که مشت نمونه خروار نباشد. انتخاب سازمان انقلابی از این جهت است که در جریان بررسی‌های خود با تاریخ آن سازمان آشنا شده‌ام. این بررسی‌ها طی گفت و گوهایی که با دو تن از رهبران آن سازمان، آقایان مهدی خان‌بابا تهرانی و ایرج کشکولی داشته‌ام، تحت عنوان «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» منتشر شده‌اند. مطالب عنوان شده در آن گفت و گوها، نادرستی ادعاهای آقای حق‌شناس را آشکار می‌سازند. این مطالب به همان ترتیبی که در ایرانیکا طرح شده‌اند، یک به یک بررسی

* این نوشته نخستین بار با عنوان نقدی بر دو مقاله درباره‌ی تاریخ رشد کمونیسم در ایران و کنفدراسیون دانشجویان در نشریه‌ی بررسی کتاب، ویژه‌ی هنر و ادبیات. شماره ۳۷ و ۳۸، سال یازدهم، پاییز و زمستان ۱۳۸۰ به چاپ رسید.

می‌شوند. در دو مورد دیگر به نادرستی‌های عنوان شده در مقاله‌ای پیرامون تاریخ کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحاد ملی) خواهم پرداخت. استناد من در این زمینه به کتابی است که پیرامون تاریخ کنفدراسیون نوشته‌ام.

آقای حق‌شناس درباره‌ی مرحله دوم کمونیسم در ایران در فاصله سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۹ چنین می‌نویسند:

۱- «گروه کورش لاشایی وابسته به سازمان انقلابی حزب توده» (ایرانیکا، جلد ششم، ص ۱۰۶، به نقل از جزئی، صفحه ۱۵۱- ۱۴۸). این ادعا درست نیست، کورش لاشایی از رهبران سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور بود که در جریان فعالیت‌هایش از طرف آن سازمان برای فراگرفتن آموزش‌های سیاسی و نظامی به جمهوری توده‌ای چین سفر کرد و سپس برای تدارک مبارزه‌ی مسلحانه با رژیم شاه به کردستان رفت. او بعدها در ادامه‌ی همین اقدامات بار دیگر به ایران بازگشت و پس از دستگیری و شکنجه در جریان مصاحبه‌ای تلویزیونی اعلام کرد که در اعتقاد به ضرورت انقلاب در ایران و نسخه‌برداری از جمهوری توده‌ای چین راه خطا رفته است. لاشایی به تنهایی به تنهایی در مصاحبه‌ی تلویزیونی شرکت کرد و هیچ کجا از گروهی به نام «گروه لاشایی» سخن به میان نیامد. رژیم ایران نیز از او به عنوان یکی از رهبران سازمان انقلابی نام برد. حال به چه اعتباری آقای حق‌شناس از گروهی به نام «گروه لاشایی» نام می‌برند، مطلبی است که نمی‌توان بر آن پاسخی یافت.

۲- «سازمان آزادی‌بخش ایران‌گروهی بود مائوئیستی متشکل از سیروس نهاوندی، محمود جلایر و پرویز واعظزاده» (همان جا، جلد ششم، صفحه ۱۰۷، به نقل از جزئی، صفحه ۱۵۰). این سه نفر عضو سازمان انقلابی بودند و در دهه‌ی ۶۰ میلادی از طرف آن سازمان برای فراگرفتن آموزش‌های نظامی به کوبا رفتند. نهاوندی بعدها به ایران بازگشت و از سازمان انقلابی جدا شد و سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران را تشکیل داد. (کلمه‌ی خلق‌ها در نام این سازمان بار کمونیستی دارد و این در بیان آقای حق‌شناس از قلم افتاده است). نهاوندی در جریان فعالیت‌های سیاسی، توسط ساواک شناسایی و دستگیر شد. او طبق قول و قراری که با ساواک گذاشت، دست به فراری ساختگی زد و در خدمت پیش‌برد برنامه‌ی دستگاه‌های امنیتی قرار گرفت. نهاوندی پس از فراری ساختگی همچنان با پرویز واعظزاده مرجانی که اصلی‌ترین عضو سازمان انقلابی در ایران بود و در شرایط مخفی مبارزه می‌کرد تماس داشت و کوشش می‌کرد فعالیت‌های واعظزاده را زیر نظر داشته باشد. واعظزاده سرانجام توسط نهاوندی لو رفت و در جریان یک درگیری مسلحانه با دستگاه‌های امنیتی رژیم در سال ۱۳۵۵ کشته شد. رژیم ایران در جریان گزارش این واقعه پیرامون واعظزاده اعلام کرد که یکی از رهبران سازمان انقلابی که در کوبا آموزش نظامی دیده بود، در جریان درگیری مسلحانه با مأموران امنیتی کشته شد. آقای حق‌شناس بی‌توجه به همه‌ی این مسایل که به اختصار درباره‌ی آن صحبت شد، به نادرستی از واعظزاده به عنوان عضو سازمان آزادی‌بخش نام می‌برند.

۳- «گروه بهمن قشقایی، عطا و ایرج کشکولی که با سازمان انقلابی در ارتباط بودند.» (همان جا، صفحه ۱۰۷، به نقل از جزئی، صفحه ۱۶۰-۱۵۹) این مطلب به نحوی که در این مقاله عنوان شده است درست نیست. بهمن قشقایی خواهرزاده‌ی خسرو خان قشقایی بود و جدا از عطا حسن آقایی کشکولی و ایرج کشکولی در اروپا تصمیم گرفت که به میان ایل بازگردد و دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزند. عطا و ایرج کشکولی که به سازمان انقلابی پیوسته و در کوبا تعلیمات نظامی دیده بودند، پیرو مشی عمومی سازمان مبنی بر ایجاد جنگ چریکی و تدارک مبارزه‌ی مسلحانه، تصمیم گرفتند به میان ایل بازگردند. ارتباط آن‌ها با بهمن قشقایی بیش تر رابطه‌ی ایلی بود و به مسایل گروهی و سازمانی مربوط نمی‌شد. ایرج کشکولی در این باره می‌گوید: «بهمن قشقایی کمونیست نبود. همه چیز او به ایل و مبارزه‌ی عشایر خلاصه می‌شد. بدون تردید او نیز امید داشت مبارزه گسترش یابد اما نقطه عزیمتش با ما فرق داشت.» (نگاه کنید به حمید شوکت. نگاهی از درون جنبش چپ ایران. گفت و گو با ایرج کشکولی. نشر اختران، تهران، چاپ دوم ۱۳۸۰، صفحه ۵۷)

۴- آقای حق شناس ضمن اشاره به تشکیل سازمان انقلابی و شمردن اسامی برخی از بنیانگذاران آن، از جمله از مجید زربخش و علی صفایی نام می‌برد (ایرانیکا، جلد ششم، صفحه ۱۰۷). در مورد علی صفایی، احتمالاً منظور علی صادقی است. شخصی به نام علی صفایی جزو بنیانگذاران سازمان انقلابی نبوده است. از مجید زربخش نیز به غلط به عنوان یکی از بنیانگذاران سازمان انقلابی سخن رفته است. زربخش نه در کنفرانس تدارکاتی مونیخ (فروردین ۱۳۴۳) که به منظور تشکیل سازمان انقلابی برقرار شد شرکت داشت و نه در نخستین کنگره‌ی آن سازمان (آذر ۱۳۴۳) در آلبانی. او از آخرین کسانی بود که از حزب توده جدا شد و به سازمان انقلابی پیوست. زربخش در کنفرانسی که در سال ۱۳۴۶ از طرف سازمان انقلابی در بلژیک تشکیل شد شرکت کرد. نکته‌ی با اهمیت این کنفرانس شاید در آن باشد که با پایان کار کنفرانس، سازمان انقلابی عملاً با انشعاب روبه‌رو شد. زربخش جزو کسانی بود که در پی انشعاب گروه کادرها را تشکیل دادند. شگفت‌آور این که، آقای حق شناس در همین صفحه، هنگامی که از گروه کادرها که از سازمان انقلابی جدا شده بود سخن می‌گوید، نامی از زربخش که از بنیانگذاران این گروه بود به میان نمی‌آورد. آقای حق شناس پیرامون فعالیت گروه کادرها تنها به دو نکته اشاره می‌کنند که هر دو البته نادرست هستند. ایشان می‌نویسند: «گروه منشعب کادرها در زمینه‌ی ترجمه و پخش نوشته‌های مائوئیستی فعال بودند و برنامه‌ی فارسی رادیو پکن را اداره می‌کردند.» (همان جا، صفحه ۱۰۷، به نقل از شوکت، جلد اول، صفحه ۱۷۱، طبری، صفحه ۲۳۸-۲۳۴، جزئی، صفحه ۱۵۱-۱۴۸). یکی از اختلافات اساسی گروه کادرها با سازمان انقلابی بر سر تعبیری بود که از مائوئیسم یا به بیان گروه‌های مائوئیستی از اندیشه‌ی مائو داشتند. گروه کادرها برخلاف سازمان انقلابی که همه چیز را در پرتو اندیشه‌ی مائو تعبیر و تفسیر می‌کرد، بر این اعتقاد بود که می‌بایست به آثار مارکسیست‌های اروپایی و آن چه پیش از مائو عنوان شده بود توجه داشت و بر همین اساس به ترجمه‌ی آثاری از انگلس، بوخارین و لوناچارسکی پرداختند. آقای حق شناس به جای اشاره به این مطلب که خط فاصلی میان گروه

کادرها و سازمان انقلابی بود، آنان را مروج و مترجم آثار مائوئیستی قلمداد می‌کنند. ایشان علاوه بر این با منتسب داشتن برنامه‌ی فارسی رادیو پکن به گروه کادرها نیز راه خطا می‌روند. ماجرای برنامه فارسی رادیو پکن به گونه‌ی دیگری بود.

مهدی خانابا تهرانی یکی از بنیانگذاران سازمان انقلابی در اوایل دهه‌ی ۶۰ میلادی از طرف آن سازمان برای کار در بخش فارسی رادیو پکن به چین رفت. تهرانی پس از مدتی همکاری با برنامه‌ی فارسی رادیو پکن به آلمان بازگشت و در جریان اختلاف با سازمان انقلابی از آن تشکیلات جدا شد. او با جدایی از سازمان انقلابی همراه با عده‌ای دیگر در سال ۱۳۴۸ گروه کادرها را تشکیل داد. بدین ترتیب موضوع شرکت و همکاری تهرانی با برنامه‌ی فارسی رادیو پکن اصولاً مدت‌ها پیش از تشکیل گروه کادرها پایان یافته بود. (نگاه کنید به حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. گفت و گو با مهدی خانابا تهرانی. ناشر شرکت سهامی انتشار، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۰، صفحه ۱۹۰-۱۸۷) نکته‌ی شگفت‌انگیز در آن چه آقای حق‌شناس پیرامون گروه کادرها و مسئله‌ی شرکت آن‌ها در برنامه‌ی فارسی رادیو پکن به میان کشیده‌اند، شاید بیش از هر چیز در این نهفته باشد که یکی از منابع مورد استفاده‌ی ایشان در این زمینه همین کتاب گفت و گوهای من با تهرانی است. حال آن که در آن گفت و گوها به روشنی به نقش سازمان انقلابی و تهرانی در برنامه‌ی فارسی رادیو پکن اشاره شده است. آن هم هنگامی که هنوز هیچ نام و نشانی از گروه کادرها در میان نبود.

۵- آقای حق‌شناس در مورد سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان و به ویژه سه تن از اعضای رهبری حزب توده ایران نیز اطلاعات نادرستی را عنوان می‌کنند: «پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶، سه عضو پیشین رهبری حزب توده، غلامحسین، فروتن، احمد قاسمی و عباس سغایی از اردوگاه شرق به فرانسه گریختند. آن‌ها در ۱۰ دسامبر ۱۹۶۳ مخالفت خود را با رهبری حزب توده اعلام کردند و به دنبال آن به سازمان انقلابی پیوستند...» (ایرانیکا، جلد ششم، صفحه ۱۰۷). فرار رهبران معترض حزب توده به غرب پس از کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ صورت نگرفت. این اقدام سال‌ها بعد در اوج اختلافات میان چین و شوروی و پس از تشکیل سازمان انقلابی در سال ۱۹۶۵ انجام گرفت. وگرنه معنایی نداشت که آن‌ها پس از کنگره‌ی بیستم از اردوگاه شرق بگریزند و آن‌گاه ۹ سال بعد مخالفت خود را با رهبری حزب توده ایران اعلام کنند. علاوه بر این، عبارت «اردوگاه شرق» نیز کنگ و نامفهوم است. آنان از آلمان شرقی گریختند. آن هم نه به فرانسه که به آلمان غربی. مضاف بر این، تنها دو نفر از رهبران حزب توده به آلمان غربی گریختند و نه سه نفر* . پس از فرار غلامحسین فروتن و عباس سغایی که برنامه‌ی آن توسط

* غلامحسین فروتن در مورد چگونگی خروج عباس سغایی از آلمان شرقی تصویر دیگری به دست می‌دهد. به گفته‌ی فروتن، سغایی با گذرنامه‌ی قدیمی خود به پلیس آلمان شرقی مراجعه می‌کند و تحت عنوان این که باید برای تمدید گذرنامه به آلمان غربی برود اجازه‌ی خروج می‌گیرد. (نگاه کنید به غلامحسین فروتن، یادهایی از گذشته، حزب توده ایران در مهاجرت، ناشر؟، آلمان، بهمن ۱۳۷۲، صفحه ۲۰۲-۲۰۰).

سازمان انقلابی طرح و اجرا شد، احمد قاسمی موفق شد با اجازه‌ی مقامات آلمان شرقی آن کشور را ترک کند. «او شخصاً به مسئولین حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی مراجعه کرده و تقاضای خروج از کشور را می‌کند. (آن‌ها)... با این موضوع موافقت کرده و قاسمی همراه همسر و فرزندانش به غرب آمد.» (نگاه کنید به شوکت. نگاهی از درون، گفت و گو با تهرانی صفحه ۱۳۵-۱۳۴).

۶- آقای حق شناس پیرامون حزب رنجبران ایران می‌نویسند: «حزب رنجبران در ۵ دی ماه ۱۳۵۸ - ۲۶ دسامبر ۱۹۷۹ از ۹ گروه مارکسیستی که اکثراً مائوئیست بودند و در خارج از کشور بر ضد رژیم شاه مبارزه می‌کردند تشکیل شد.» (ایرانیکا، جلد ششم، صفحه ۱۱۰) این ادعا درست نیست. از ۹ سازمان و گروهی که حزب رنجبران را تشکیل دادند، تنها دو جریان، یعنی سازمان انقلابی حزب توده ایران و گروه اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر سابقه‌ی مبارزه با رژیم شاه در خارج از کشور را داشتند. هفت گروه و سازمان دیگر در داخل کشور تشکیل شده و چنین سابقه‌ای نداشتند. از میان این گروه‌ها نیز تنها یک جریان به نام سازمان کمونرها از سایر گروه‌های تشکیل دهنده‌ی حزب رنجبران در داخل کشور برتر بود و وزنه‌ای به شمار می‌آمد. رهبر این سازمان بهروز راد نام داشت که با تشکیل حزب رنجبران در کنار محسن رضوانی (سازمان انقلابی) و مجید زربخش (گروه اتحاد مبارزه...) به عضویت در دفتر دائم (دفتر سیاسی) حزب رنجبران در آمد. انتخابی که به معنایی حکایت از وحدت نیروهای کمونیستی داخل و خارج از کشور در تشکیل حزبی می‌کرد که می‌بایست منحصراً از گروه‌هایی که در خارج از کشور تشکیل شده بودند نباشد. آقای حق شناس بی توجه به این ظرافت‌ها که با تاریخ و سرنوشت جنبش کمونیستی ایران پیوند خورده است، ادعا می‌کنند که حزب رنجبران از ۹ گروه اکثراً مائوئیستی که در خارج از کشور بر ضد رژیم شاه مبارزه می‌کردند تشکیل شد. ایشان در ادامه‌ی این ارزیابی، در اشاره به نام رهبران حزب رنجبران، از بهروز راد، رهبر گروه کمونرها، یعنی تنها گروه معتبری که از داخل کشور به حزب رنجبران پیوست و درست به این اعتبار به عضویت در بالاترین ارکان رهبری و تصمیم‌گیری حزب انتخاب شد، یاد می‌کند. (در همین قسمت سهواً به جای عطا حسن آقای کاشکولی، از علی کاشکولی به عنوان یکی از رهبران حزب رنجبران یاد شده است. شخصی به نام علی کاشکولی در رهبری حزب رنجبران وجود نداشت.) به گمان من، علاوه بر آن چه گفته شد می‌بایست به روش کار آقای حق شناس نیز خرد گرفته شود. منابع مورد استفاده‌ی ایشان در شش موردی که بدان پرداختم، در سه مورد کتابی از بیژن جزنی است. چگونه ممکن است مطلبی پیرامون تاریخ جنبش کمونیستی، آن هم سازمان‌های کمونیستی خارج از کشور نوشت و تنها به یک منبع، آن هم کتاب بیژن جزنی رجوع کرد؟ مارکسیسم جزنی، متأثر از مارکسیسم روسی است. نمی‌توان گوشه‌هایی از تاریخ جنبش کمونیستی خارج از کشور را با استناد به نوشته‌های کسی که سابقه‌ی ستیز با کمونیسم چینی و سازمان انقلابی را داشت نوشت و به منابع دیگری اعتنا ماند. چرا آقای حق شناس در پاریس که دیگر امکان دسترسی به ده‌ها مقاله و روزنامه و نشریه و کتاب پیرامون جنبش کمونیستی ایران فراهم است، هنوز هم جزنی را ملاک کار خود قرار می‌دهند و به یک سند یا نوشته، به

یک روزنامه یا نشریه‌ی سازمان انقلابی، گروه کادرها یا حزب رنجبران رجوع نمی‌کنند و برای نوشتن آن چه در نظر دارند، آن‌ها را مورد بررسی نقادانه قرار نمی‌دهند؟

مقاله‌ی دوم

مقاله‌ی دوم مطلب مفصلی است در مورد جنبش دانشجویی خارج از کشور و کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) که توسط آقای افشین متین عسگری نوشته شده است. این نوشته اگر چه تصویر بیش و کم همه‌جانبه‌ای از کنفدراسیون و جنبش دانشجویان ایرانی به دست می‌دهد و عاری از ضعف‌های نوشته‌ی آقای حق‌شناس است، اما آن جا که به خطا می‌رود، دچار لغزش‌هایی جدی می‌شود. از این منظر اگر نادرستی‌های نوشته‌ی آقای حق‌شناس آشکار و پیش پا افتاده‌اند، خطای ادعاهای آقای متین عسگری در تصویر وازگونه‌ای که ارائه می‌دهند اساسی و بنیادین‌اند. ناگفته نماند که با برخی از نظرات ایشان پیرامون تاریخ کنفدراسیون نیز موافق نیستم که جای بحث در این مقاله را ندارد. چنان که پیش‌تر اشاره کردم، در آن چه به مطالب ایرانی‌کا مربوط می‌شود، اختلاف نظر یا میل و سلیقه‌ی ما موضوع این نوشته نیستند. بنابراین به دو مورد که به لحاظ واقعیت تاریخی نادرست به نظر می‌رسند اشاره می‌کنم و می‌گذرم. نخست مسئله‌ی غیرقانونی ساختن کنفدراسیون از جانب رژیم شاه است. آقای متین عسگری مسئله‌ی غیرقانونی شدن کنفدراسیون را چنین عنوان می‌کنند: «در سال ۱۳۵۰ = ۱۹۷۱، پس از آن که چریک‌های فدائی دست به اقدام پارتیزانی محدود، اما مؤثر بر ضد رژیم زدند (آبراهامیان، ۱۹۸۰، صفحه ۱۲-۳) رژیم کنفدراسیون را غیرقانونی و عضویت در آن را جرم دانست. هرچند که کنفدراسیون همچنان به عضوگیری در خارج از کشور ادامه داد». (همان جا، صفحه ۱۲۵). این ادعا درست نیست و مسئله‌ی غیرقانونی شدن کنفدراسیون ماجرای دیگری دارد.

سیاوش بهزادی، دادستان ارتش در آستانه‌ی تشکیل کنگره‌ی دوازدهم کنفدراسیون که در اسفند ۱۳۴۹ (مارس ۱۹۷۱) برگزار شد، آن سازمان را ممنوع اعلام کرد. رژیم ایران با تکیه بر قانونی که در سال ۱۳۱۰ از طرف رضاشاه برای پیگرد کمونیست‌ها از تصویب مجلس گذشته بود و مرام اشتراکی را مغایر با امنیت و استقلال کشور می‌شمارد، کنفدراسیون را غیرقانونی دانست. دانشجویان عضو کنفدراسیون تا پایان اسفند ۱۳۴۹ (۲۰ مارس ۱۹۷۱) فرصت داشتند با مراجعه به یکی از نمایندگی‌های دولت ایران، عدم عضویت خود در کنفدراسیون را به مقامات رسمی کشور در خارج اطلاع دهند.* به گفته‌ی سیاوش بهزادی،

* در پیام پل ژان سارتر به کنگره‌ی دوازدهم کنفدراسیون، این تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۷۱ قید شده است. پرفسور کرستن کویله، استاد کرسی ایران‌شناسی و تاریخ ادیان دانشگاه آزاد برلن طی نامه‌هایی به سفارت ایران در بُن، ضمن اعتراض به ممنوعیت کنفدراسیون و رد دعوتی که از وی برای شرکت در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی شده بود، این تاریخ را ۲۶ ژانویه ۱۹۷۱ قید می‌کند. (نگاه کنید به شوکت، کنفدراسیون جهانی، جلد اول، صفحه ۳۱۲ و ۴۲۰).

دانشجویان در صورت پیروی از این دستور از تعقیب قانونی معاف می‌شدند. ادامه‌ی عضویت در کنفدراسیون پس از پایان مهلت مقرر جرم محسوب می‌شد و بین سه تا ده سال زندان داشت. تهدید رژیم بحث‌های فراوانی را در مهلتی که برای کنفدراسیون باقی بود در آن سازمان دامن زد. هراس رهبران کنفدراسیون از آن بود که مبادا این تهدید باعث شود تا شمار زیادی از دانشجویان، کنفدراسیون را ترک کنند و رهبری آن سازمان منزوی شود. برای مقابله با تهدید رژیم که زندگی کنفدراسیون را به مخاطره می‌انداخت، راه‌حل‌های گوناگونی پیشنهاد شد که موضوع بحث این نوشته نیست. (برای آگاهی بیش‌تر نگاه کنید به حمید شوکت. تاریخ کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) جلد اول، نشر عطایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۸، صفحه ۳۱۳-۳۰۲).

بنا بر اسناد کنفدراسیون، سیاوش بهزادی برای نخستین بار در ژانویه ۱۹۷۱ موضوع غیرقانونی بودن کنفدراسیون را طرح کرد. شرکت گسترده و بی‌سابقه‌ی دانشجویان در کنگره‌ی دوازدهم که در شهر فرانکفورت آلمان برگزار شد، نشان داد که رژیم ایران در تاکتیک خود برای ایجاد هراس در دانشجویان و منزوی ساختن رهبران آن سازمان با شکست روبه‌رو شده است. اما همه‌ی این‌ها چه ارتباطی با مبارزات چریکی، یعنی آن چه آقای متین عسگری به‌عنوان دلیل ممنوع ساختن کنفدراسیون عنوان کرده است دارد؟ هیچ.

نخستین اقدام تاریخی چریک‌ها در شامگاه ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ با حمله به پاسگاه ژاندارمری در جنگل‌های سیاهکل رخ داد. (ایشان به نقل از آبراهامیان به‌غلط از سال ۱۳۵۰ یاد می‌کنند و اقدام چریک‌ها در سیاهکل را عامل ممنوع شدن کنفدراسیون اعلام می‌کنند.) اگر بپذیریم که دستگاه‌های امنیتی ایران از طرح تا تصویب و سپس اعلام غیرقانونی بودن کنفدراسیون مدتی وقت لازم داشته‌اند، پی خواهیم برد که این مسئله چند ماه پیش از آغاز مبارزات چریکی و واقعه‌ی سیاهکل در دستور کار رژیم ایران قرار داشته است. اما اگر حتی ژانویه‌ی ۱۹۷۱، یعنی تاریخ اعلام غیرقانونی بودن کنفدراسیون را نیز ملاک بگیریم، هنوز تا واقعه‌ی سیاهکل و رسیدن خبر آن به کنفدراسیون دست‌کم چند هفته فاصله است. پس چگونه ممکن خواهد بود تا به ادعای آقای متین عسگری که به نقل از آبراهامیان صورت گرفته است بپذیریم که ممنوع ساختن آن سازمان واکنش رژیم به مبارزه‌ی چریک‌ها بوده است؟ بر این اساس، هر دلیلی که پیرامون انگیزه‌ی رژیم در این زمینه عنوان کنیم، یک نکته مسلم است و آن این که واقعه‌ی سیاهکل نقشی در ممنوع ساختن کنفدراسیون نداشته است. اما اهمیت قضیه در چیست و خطای چندماهه یا چند هفته‌ای ابراز شده در این باره چه نقشی در موضوع مورد بحث دارد؟ به گمان من، موضوع ممنوع ساختن کنفدراسیون نقشی غیرقابل انکار در رشد افراط‌گرایی که در کنفدراسیون جریان داشت بازی کرد. گرایش بارزی در درون کنفدراسیون، تنها راه مقابله با این اقدام و حفظ و جذب توده‌ی دانشجو را در رویارویی همه‌جانبه و تا آخر با رژیم ایران جست‌وجو کرد. این مقابله و رویارویی، بازتاب آشکارش را در نظریه‌ی ضرورت طرح سرنگونی رژیم در مصوبات کنفدراسیون باز یافت.

رژیم شاه در ادامه‌ی خطاهای بی‌شمارش در چگونگی مقابله با جنبش دانشجویی خارج، طرح غیرقانونی ساختن کنفدراسیون را پیش کشید و آتش خشم دانشجویان را شعله‌ور ساخت. گروهی اندک در کنفدراسیون با آغوش باز به استقبال این تاکتیک نابخردانه‌ی رژیم رفتند و اعلام کردند تنها پاسخ ممکن، قاطعیت و ایستادگی تا به آخر است و دیری نپایید که عناصر مردد و محتاط درون جنبش دانشجویی را با خود همراه ساخته یا به انزوا کشاندند. رژیم ایران با طرح ممنوع ساختن کنفدراسیون، راه چیرگی مدافعان مقابله‌ی افراطی در جنبش دانشجویی و کنفدراسیون را با خود هموار کرد. از این دیدگاه، جست و جوی دلیل ممنوع ساختن کنفدراسیون و بنیان آن در دستگاه‌های امنیتی ایران، در ارزیابی از تاریخ جنبش دانشجویی اهمیتی غیرقابل انکار دارد. آقای متین عسگری نه تنها کم‌ترین پاسخی به هیچ‌یک از این مسایل نمی‌دهند، بلکه با اعلام مبارزه‌ی چریک‌ها به عنوان عامل ممنوع ساختن کنفدراسیون ادعای نادرستی را عنوان می‌کنند. ادعایی که نه با تقویم و نه با تاریخ جنبش دانشجویی ایران کم‌ترین قرابتی ندارد. شاید این امر حاکی از خطای جدی‌تری باشد که آقای متین عسگری پیرامون دامنه و درجه‌ی نفوذ مدافعان سازمان‌های چریکی و کم‌بهای به نقش و قدرت بی‌همتای سازمان‌های مائوئیستی در کنفدراسیون دچار آن هستند. موضوعی که پرداختن بدان بحث و فرصت دیگری می‌طلبد. متأسفانه ایشان در مورد دیگری نیز که به آخرین سال‌های فعالیت کنفدراسیون مربوط می‌شود راه خطا رفته‌اند. آقای متین عسگری می‌نویسند: «در ژوئن ۱۹۷۶ فعالان کنفدراسیون کنسولگری ایران در ژنو را اشغال کردند و به مدارکی دست یافتند که نشان می‌داد کنسولگری مرکز اروپایی ساواک است. (اسناد پلیس مخفی ایران، ساواک، فرانکفورت ۱۹۷۶). ساواک اطلاعاتی را نه تنها در مورد دانشجویان ایرانی، بلکه همچنین شهروندان خارجی و از جمله نمایندگان پارلمان انگلستان جمع‌آوری می‌کرد. (تایمز، ۲۳ ژوئیه ۱۹۷۶، صفحه ۱۰۷). مقالات جک اندرسون مفسر واشنگتن پست به بی‌اعتبار ساختن رژیم شاه کمک کرد و باعث شد کنگره‌ی آمریکا به تحقیقاتی درباره‌ی فعالیت‌های ساواک در ایالات متحده دست زند. (واشنگتن پست، ۲۹ اکتبر ۱۹۷۶، صفحه ۱۵۶، نوامبر ۱۹۷۶، صفحه د. س ۱۱ دورمن و فرهنگ، صفحه ۱۴۶)» (ایرانیکا، جلد ششم، صفحه ۵-۱۲۴)

در گفت و گوهایی که با مهدی خانابا تهرانی داشتم، او که خود در جریان سازمان‌دهی اشغال کنسولگری ایران در ژنو شرکت داشت، تصویر دیگری از مسئله‌ی اقدامات ساواک پیرامون جمع‌آوری اطلاعات درباره شهروندان خارجی که جنجال فراوانی را در مطبوعات غرب بر ضد رژیم شاه برانگیخت ارائه می‌دهد. «در جریان اشغال سفارت در ژنو اسناد ساواک به دست ما افتاد. پس از تنظیم این اسناد، در کمیسیونی که ترتیب داده بودیم، راه افتادیم در سراسر جهان و با طرح اسناد، مبارزه تبلیغاتی وسیعی علیه رژیم شاه را سازمان دادیم... ما در اسناد به دست آمده از سفارت‌خانه‌های ایران در ژنو و بُن شیطنت کوچکی کردیم که به نظر من از لحاظ تاریخی مجاز بودیم... اسناد فراوانی که از مرکز ساواک در ژنو به دست آمد نشان می‌داد مأمورین ساواک در تمام کشورهای اروپایی و آمریکا علیه فعالین اپوزیسیون و به ویژه کنفدراسیون اطلاعات

جمع آوری کرده و در رابطه با سازمان‌های جاسوسی خارجی علیه فعالین کنفدراسیون و سایر نیروهای اپوزیسیون پرونده‌سازی می‌کنند. با بررسی اسناد به دست آمده محاسبه کردیم که طرح اسناد در افکار عمومی زمانی حساسیت ایجاد می‌کند که ثابت کنیم سازمان امنیت شاه قوانین و آزادی‌های مرسوم مربوط به شهروندان اروپایی را هم رعایت نکرده و برای مثال حریم آزادی و مصونیت پارلمانی اعضای پارلمان انگلستان را هم نقض می‌کند... در این جا ما از این گونه فلفل نمک‌ها دست اسناد زدیم تا این مشکل را از سر راه برداشته و اسناد در افکار عمومی طرح شود. یعنی گزارشاتی عرضه کردیم که نشان می‌داد برخی از شهروندان اروپایی نیز تحت تعقیب و مراقبت ساواک بوده‌اند. همین مسئله کلیدی شد برای طرح وسیع اسناد ساواک در افکار بین‌المللی... من وقتی به پارلمان انگلیس رفتم و یکی از این اسناد فلفل نمکی را مطرح کردم، تمامی روزنامه‌های پرتیراژ انگلیس چون گاردین، ساندی تایمز و مورنینگ استار ماجرا را انعکاس دادند... بر همین اساس، استراتژی افشای جنایات ساواک را در چندین کشور اروپایی و آمریکا پیش بردیم و کارزار تبلیغاتی وسیعی برپا شد... علیه جیورجیو آل‌میرانته، رهبر حزب دست‌راستی‌های ایتالیا سندی عرضه کردیم که نشان می‌داد در فلان تاریخ در تهران بود و دو بار با نصیری، رییس ساواک ملاقات داشته است. اضافه کردیم که طی این ملاقات‌ها به ساواک قول همکاری در سرکوب نیروهای اپوزیسیون ایرانی در ایتالیا توسط دستجات فاشیستی را داده است. مجله اکسپرس و کلیه نشریات مترقی و دست چپی که علیه فاشیسم در ایتالیا مبارزه می‌کردند به این اسناد علاقه‌مند شده و مجله اکسپرس پیشنهاد خرید و حق انتشار انحصاری این سند را به ما داد. با انتشار عمومی این اسناد در ایتالیا جنجال و کارزار تبلیغاتی علیه ساواک برپا شد. روزنامه‌های پرتیراژ معروف ایتالیا جریان را انعکاس داده و با ما پیرامون این مسئله مصاحبه کردند. در سوئد و سوئیس نیز همین خط را پیش بردیم. با اسنادی که عرضه کردیم نشان دادیم که چگونه دو تن از وکلای سوئیس، تحت مراقبت و تعقیب ساواک بوده‌اند. همین روش در دیگر کشورهای اروپایی تکرار شد و تا آمریکا پیش رفت. اسناد را در آمریکا نزد خبرنگار معروفی که متخصص در امور محرمانه بود بردند و به این ترتیب بزرگ‌ترین جنجال تبلیغاتی علیه ساواک انجام گرفت. تا جایی که هنری کیسینجر، وزیر خارجه آمریکا گفت: "درباره فعالیت پلیس مخفی ایران در آمریکا تحقیق می‌کنیم و اگر درست باشد خواستار توقف عملیات آن‌ها خواهیم شد." (نگاه کنید به شوکت، نگاهی از درون...، گفت و گو با تهرانی، صفحه ۲۹۳-۲۹۱) بعید نیست کسانی گفته‌های تهرانی را بی‌پایه و ساختگی بدانند و ادعا کنند ساواک علاوه بر پرونده‌سازی، تعقیب و شکنجه‌ی مخالفان رژیم شاه، شهروندان خارجی و وکلای مجلس کشورهای اروپایی را نیز تحت نظر داشته است. اما مگر نباید برای اثبات این ادعا سندی ارائه داد؟ تنها سندی که آقای متین عسگری در این باره ارائه می‌دهند کتاب اسناد به دست آمده از سفارت ایران در ژنو است که توسط کنفدراسیون تنظیم و انتشار یافت و نیز آن چه تایمز و واشنگتن پست در این زمینه نوشته‌اند. اما مطلب عنوان شده در تایمز و واشنگتن پست بر پایه‌ی اسنادی شکل گرفته بود که از طرف فعالان کنفدراسیون در اختیار روزنامه‌ها قرار گرفت و چندی بعد در مجموعه‌ای

تحت عنوان اسناد ساواک انتشار یافت. اسناد و کتابی که بنا به گفته‌های تهرانی در موارد یاد شده جعلی بودند. در نتیجه حداقل کاری که می‌بایست انجام می‌گرفت این بود که در کنار اشاره به آن اسناد و مطالب عنوان شده در تایمز و واشنگتن پست، به نظرات تهرانی در این زمینه نیز اشاره می‌شد. شگفت‌انگیز این که آقای متین عسگری در نوشتن مطلب مربوط به کنفدراسیون و جنبش دانشجویی خارج از کشور، بارها به کتاب گفت وگوهای من با تهرانی رجوع کرده و به آن استناد کرده‌اند. حال آن که پیرامون گفته‌های تهرانی در خصوص جعلی بودن آن اسناد که به تفصیل در آن کتاب مورد گفت وگو قرار گرفته است هیچ سخنی به میان نیاورده‌اند. بنا بر آن چه گفته شده شد، نمی‌توان به این مطالب پرداخت و مسئولیت نویسندگان این مقالات را در اشاعه‌ی نادرستی‌هایی که از آن سخن رفت نادیده گرفت. این مسئولیت، به‌ویژه با اعتباری که ایرانیکا در میان علاقه‌مندان به تاریخ و فرهنگ ایران کسب کرده است دوچندان است. به همین اعتبار باید از مسئولان دانشنامه‌ی ایرانیکا خواست تا با توجه به این امر در رفع و اصلاح آن در چاپ‌های بعدی یا برگ‌های الحاقی همت گمارند.